

چرا کتابخانه کلاسی درست کردیم؟

صبح منتشر می‌شوند و بیشتر مردم از هر قشری، چه زن و چه مرد، عادت دارند قبل از کار روزانه، از جریان امور مطلع شوند. وی سپس به اختصار ولی به زبان آمار و ارقام، درباره اهداف افراد جامعه‌اش از خواندن مطبوعات توضیحاتی داد که برایم جالب بود و به این ترتیب مرا با جایگاه خواندن و مطالعه نزد آنان آشنا تر کرد.

این تجربه‌ها در ذهن من بایگانی شده بود تا آنکه در اوایل دهه شصت، برای تدریس زبان انگلیسی، در مدرسه‌ای در یکی از مناطق تهران مشغول به کار شدم. بچه‌های دبیرستانی از طبقات گوناگون، از ثروتمند تا فقیر بودند. برای اکثر بچه‌ها کتاب درسی سنگین و کسل‌کننده بود. فقط کسانی از عهده یادگیری مطلوب برمی‌آمدند که خارج از مدرسه به کلاس‌های زبان می‌رفتند. اگر فقط خود را به تدریس کتاب درسی محدود می‌کردم، دیری نمی‌پایید که عده‌ای به تدریس انگیزه‌شان را از دست می‌دادند، اعتماد به نفسشان از بین می‌رفت و شکست در یک ماده درسی بر درس‌های دیگرشان نیز اثر می‌گذاشت.

دو هفته به این طریق گذشت و من به دنبال یافتن راهکاری بودم تا بتوانم به آن وسیله انگیزه آن‌ها را تقویت و درس را برایشان لذت‌بخش تر کنم. سرانجام به این نتیجه رسیدم که هر چه زودتر به‌طور عملی دست به کار شوم و کتاب را با مطالب دیگری تکمیل، ترمیم و ساده کنم. با خود فکر کردم چند دقیقه‌ای برای آن‌ها درباره فایده‌های مطالعه کتاب‌های غیردرسی حرف بزنم و تأثیر این کار را برایشان شرح دهم. ولی آیا این روش و گفتن حرف‌های ایده‌آل می‌توانست آن‌ها را به خواندن مطالب جانبی، برای تقویت درسشان، تشویق و ترغیب کنم؟ آیا تا به حال افراد دیگری برای آن‌ها در این باره صحبت نکرده و به آن‌ها پند و اندرز نداده بودند؟ آیا آن‌ها از دوران ابتدایی تاکنون انشاهایی با موضوع «دوست من کتاب»، «کتاب بهترین دوست» و امثال آن نوشته بودند؟ آیا در دبستان از آن‌ها خواسته نشده بود که

وقتی هنوز خیلی با سن مدرسه رفتن فاصله داشتیم، همراه با چند تا از بچه‌های فامیل، بعضی از بعدازظهرهای هفته را پای داستان‌گویی‌های پدرم می‌نشستیم و سراپا گوش و مجذوب آن‌ها می‌شدیم. این داستان‌های متنوع از قصص قرآن کریم، زندگی و سیرت اخلاقی امامان و انبیا، شاهنامه فردوسی، گلستان سعدی، مثنوی معنوی و امثال آن بودند که پدر به زبان ساده و بچگانه آن‌ها را برایمان نقل می‌کرد. یک روز یکی از بچه‌ها که بزرگ‌تر از همه بود از پدرم پرسید: شما این همه داستان‌های قشنگ را از کجا یاد گرفته‌اید؟ پدرم رو به ردیف انبوه کتاب‌هایی که در تاقچه اتاق چیده شده بود کرد و گفت: «این‌ها را در این کتاب‌ها نوشته‌اند».

آن وقت من با شگفتی به کتاب‌ها نظری انداختم و مسحور آن‌ها شدم که به ردیف در تاقچه‌ها چیده شده بودند؛ در حالی که قبلاً نمی‌دانستم چیستند و به چه کار می‌آیند. با خودم گفتم، پس این قصه‌های قشنگ از توی این‌ها بیرون می‌آیند! علاوه بر داستان‌های جذاب پدر، در سال‌های نخستین دبستانم، برادرم که آن موقع دانشجو بود، کتاب‌هایی از نویسندگان و شاعران ایرانی و خارجی می‌آورد و بعد از شام، با خواندن چند صفحه‌ای از آن‌ها، افراد خانواده را سرگرم و غرق لذت می‌کرد.

سال‌ها بعد روزی معلم زبان انگلیسی ما به من گفت: «تو می‌توانی علاوه بر کتاب‌های درسی، مطالعه اضافه هم داشته باشی. سپس کتابی ساده را که از خانه‌اش آورده بود به من قرض داد. من تا پایان آن ترم چهار کتاب داستان خواندم. احساس می‌کردم مطالعه این متون ساده نه تنها به‌طور اعجاب‌آوری به پیشرفتم کمک می‌کنند، بلکه سرگرم‌کننده و لذت‌بخش نیز هستند».

وقتی برای تحصیلات عالی به خارج از کشور رفتم، در هفته اول، مشاهده افرادی که در مترو سرشان توی روزنامه بود برایم سؤال‌برانگیز بود. این موضوع را با یکی از استادانم در میان گذاشتم. او به من پاسخ داد که اینجا روزنامه‌های مهم،

**برادرم
کتاب‌هایی از
نویسندگان و
شاعران ایرانی و
خارجی می‌آورد و
با خواندن چند
صفحه‌ای از آن‌ها،
افراد خانواده را
سرگرم و غرق
لذت می‌کرد**



را قطع کردم و پرسیدم آیا دوست دارید بقیه ماجرا را بدانید؟ دو سه نفر دست بلند کردند. گفتم می‌توانم کتاب را به یکی از شماها قرض بدهم و دیگران آن را به نوبت از هم بگیرند. از آن پس هر بار کتاب ساده‌ جذابی را با خود به مدرسه می‌بردم و به آن رویه ادامه می‌دادم. سعی می‌کردم کتاب‌هایی را انتخاب کنم که از نظر واژگان و دست‌ورزیان با سطح معلومات بچه‌ها همخوانی داشته باشد. به مرور زمان تعداد داوطلبان قرض گرفتن کتاب‌هایی که من آن‌ها را به عمد در کلاس نیمه‌تمام می‌گذاشتم زیاد شد. بعد از آوردن کتاب پنجم یا ششم، از کلاس پرسیدم چه کسی دوست دارد به جای من مسئول قرض دادن کتاب‌ها شود؟ تعداد کمی داوطلب شدند. با آن‌ها جلسه‌ای در ساعت تفریح گذاشتم و از آن‌ها خواستم اگر فکر یا پیشنهادی در این مورد دارند بگویند. در آن جلسه آن‌ها تصمیم گرفتند کتاب‌های موجود را در مقابل وجهی قرض دهند تا بتوانند درآمد حاصل از این راه را صرف خرید کتاب‌های بیشتر کنند. قرار شد برای قرض دادن هر شب کتاب مبلغی در نظر بگیرند. بنابراین، هر که زودتر کتاب را پس می‌داد، مبلغ کمتری می‌پرداخت. در عین حال، این رویه به‌طور غیرمستقیم در بالا بردن سرعت خواندن و تمرکز آن‌ها مؤثر بود. نگرانی من از این بود که بعضی از دانش‌آموزان پرداخت وجه برایشان با توجه به وضع مالی خانواده امکان‌پذیر نباشد و این امر باعث شود که آن‌ها از خواندن کتاب‌ها محروم شوند و این عادلانه نبود. این موضوع را با گروه مطرح کردم. سرانجام پس از بحث‌های زیاد مبلغی را تصویب کردند که اگر به فرض کتابی پانزده روز پیش یک نفر می‌ماند، مبلغی را که باید می‌پرداخت از بهای یک آدامس ایرانی هم کمتر می‌شد.

افراد گروه از بین خودشان چهار نفر را به عنوان مسئولان اصلی قرض دادن کتاب‌ها انتخاب کردند. هر شب یکی از افراد این گروه چهار نفری، به نوبت کتاب‌های اضافه را به‌خانه می‌برد. مدتی گذشت و گروه کتاب

شعر معروف «کتاب» را که چنین شروع می‌شود: «من بار مهربانم» و ادامه می‌یابد که «از من مباش غافل... من یار پند دانم» از بر کنند؟ مطمئناً این‌ها را تجربه کرده بودند ولی آیا این تجربیات ثمر داشته‌اند؟

باید راهکاری عملی پیدا می‌کردم. براساس تجربیات خودم سؤالی برایم پیش آمد. آیا می‌توانم به یکباره کتاب انگلیسی ساده‌ای بیاورم و بگویم آن را در کنار کتابشان بخوانند؟ آیا این عمل با استقبال مواجه می‌شود یا اکثر آن‌ها از این کار می‌ترسند و کوشش بی‌ثمر می‌ماند؟ بالاخره تصمیم گرفتم با یک کتاب ساده فارسی شروع کنم. کتابخانه مدرسه سروسامانی نداشت. همه کتاب‌ها را در یک قفسه دیواری بزرگ انبار کرده بودند. در ضمن، اطمینان نداشتم بین کتاب‌های روی هم‌ریخته آن قفسه بتوانم کتابی در راستای هدفم بیابم. سرانجام یک روز کتاب بسیار کم ورقی را که موضوع آن تقویت اراده و رشد اعتماد به نفس بود از کتابخانه‌ام انتخاب کردم و به مدرسه بردم. چند دقیقه‌ای وقت کلاس را پس‌انداز کردم و در پایان ساعت به بچه‌ها گفتم می‌خواهم برایتان مطلبی بخوانم. سپس سؤالی را روی تخته کلاس نوشتم و گفتم به بهترین جواب امتیاز می‌دهم. خواندن را شروع کردم. همه سراپا گوش شدند.

آن روز توجه و تمرکز بچه‌های کلاس مرا دلگرم و به ادامه این روش تشویق کرد. بعد از دو سه جلسه که با آن کتاب‌های کوچک فارسی ادامه دادم، کم‌کم کتاب‌های کم‌حجم از مجموعه «داستان‌های ساده‌شده انگلیسی»^۱ را جانشین آن‌ها کردم. اولین داستان را سعی کردم هیجان‌انگیز انتخاب کنم تا بچه‌ها به دنبال آن کشیده شوند. شروع به خواندن کردم. موضوع درباره جواهر گران‌بهای بود که در یک خانواده اشرافی دزدیده شده بود. در طول داستان دو سه لغت جدید هم بود که با زبان بدن^۲ یا فنون دیگر، برایشان توضیح دادم. از قبل می‌دانستم که پنج دقیقه وقت پایان کلاس برای اتمام داستان کافی نیست، بنابراین به نقطه حساس که رسیدم آن

**در کلاس
کتابخانه کوچکی
درست شد که
حاصل تفکر و
هم‌اندیشی و
تلاش جمعی
همهٔ بچه‌ها بود.
به راستی، هر
کس به نوعی
و در حد خود در
شکل گرفتن این
کتابخانه سهیم
بود**



هرکس بستهٔ خود را به قید قرعه بگیرد و هر کار که مایل بود با آن انجام دهد. عدهٔ زیادی بستهٔ خود را به کتابخانهٔ مدرسه که به طور نسبی سامان گرفته بود، دادند و عدهٔ کمی هم گفتند سهم خود را به خانه می‌برند تا خواهر و برادر کوچک‌ترشان و سایر بچه‌های فامیل هم بتوانند آن‌ها را بخوانند.

آن سال تمام و شد چندی سالی از این ماجرا گذشت. روزی در فروشگاه سرگرم خرید بودم. خانمی از سمت مقابلم در حال خرید می‌آمد. در یک لحظه نگاهش با نگاهم تلاقی کرد. ناگهان چرخ دستی‌اش را رها کرد و با شادی زایدالوصفی به سویم آمد. محکم در آغوشم کشید. من که غافلگیر شده بودم، تردید نداشتم این خانم مرا با کسی اشتباه گرفته باشد. نگاهش را به چشمانم دوخت و تبسم‌کنان گفت حق دارید مرا نشناسید. سپس ضمن معرفی خود گفت چند سال پیش شاگرد شما بودم؛ به آن نشانی که آن سال کلاس ما با راهنمایی شما کتابخانهٔ کلاسی درست کرد. او با این جمله مرا به آن روزها، آن مدرسه و خاطرات آن سال بود. برایم شرح داد که آن‌ها چگونه، نه تنها زبان انگلیسی، بلکه در بسیاری زمینه‌های دیگر نیز از آن کلاس چیز یاد گرفتند و چگونه آن آموخته‌ها نگرش آن‌ها را نسبت به آینده و هدفشان متحول کرده است.

تقریباً از بیشتر بچه‌های کلاس خبر داشت. او تجربیات آن دوران را برای اکثر بچه‌ها تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز می‌دانست. بدون رودربایستی گفت که خانواده‌اش فقیر بودند و فکر ادامهٔ تحصیل برایش منتفی بود، ولی آنچه در آن سال بر او گذشت، سبب شد که امید برای تحصیلات عالی در او جرقه بزند؛ به طوری که توانسته بود با همت و تلاش تحصیلاتش را تا پایان دورهٔ دکترا ادامه دهد. مثل اینکه شادی این دیدار زمان و مکان را از یادش برده بود؛ گویی فراموش کرده بود برای خرید آمده است. از من شماره تلفن خواست و قول گرفت در دوره‌ای که با بچه‌ها دارد، به جمع آن‌ها بیوندم. با تشکر از اینکه دعوتش را پذیرفتم، با اظهار لطف مجدد، مرا محکم در آغوش گرفت و خداحافظی کرد. و من مبهوت از این دیدار، هیجان‌زده و غرق در خاطرات آن سال، میخکوب بر جا ماندم. آیا همهٔ این‌ها معجزهٔ کتاب نبود؟

اعلام کرد که مبلغ خوبی پول جمع شده است. با این پول کتاب‌های جدید خریدیم.

چند وقتی به این ترتیب گذشت. تعداد کتاب‌ها آن قدر زیاد شده بود که هر روز به خانه بردنشان برای بچه‌ها مشکل شده بود. تصمیم گرفتند هر روز کتاب‌های قرض نرفته را به سرایدار مدرسه تحویل دهند و صبح روز بعد از او تحویل بگیرند. دیری نگذشت که یکی از بچه‌ها گفت پدرم نجار است و می‌تواند یک قفسهٔ چوبی برای کلاسما بسازد. بچه‌ها خوش حال شدند. به زودی یک قفسهٔ چوبی بدون رنگ و شیشه در مدرسه داشتیم. از پول کتاب‌ها برای آن شیشه انداختیم و از مدیر اجازه گرفتیم که قفسه را به دیوار کلاس نصب کنیم.

حالا کلاس کتابخانهٔ کوچکی داشت که حاصل تفکر و هم‌اندیشی و تلاش جمعی همهٔ بچه‌ها بود. به راستی، هر کس به نوعی و در حد خود در شکل گرفتن این کتابخانه سهیم بود.

یک روز یکی دو تا از بچه‌ها گفتند خانواده‌هایشان کتاب‌هایی دارند که مایل‌اند برای استفادهٔ بچه‌ها به مدرسه بدهند. از این حرف استقبال کردم. به بچه‌ها گفتم هر کس می‌خواهد کتابش را بیاورد تا من آن را بررسی کنم. چنانچه قابل استفاده بود با ذکر نام دانش‌آموز، آن را در کتابخانهٔ کلاس می‌گذاریم. از این طریق سه فرهنگ لغت و بیش از چهار کتاب دستور زبان نیز به مجموعهٔ کتاب‌هایمان افزوده شد. به چهار نفر اصلی گروه، روش درست کردن کارت کتاب و جای کارت داخل کتاب را یاد دادم. از این طریق، این سه چهار نفر با القاب کتاب‌داری آشنا شدند. به زودی فهرست بالا بلند کتاب‌های کتابخانه به یک سیستم اصولی کتاب‌داری تبدیل شد. برای تعطیلات عید کار و بار کتاب‌دارها و قرض گرفتن کتاب‌های کتابخانه خیلی پررونق‌تر شد. تا قبل از امتحانات پایان سال هیجان کتاب‌خوانی باز بیشتر اوج گرفت.

موقع امتحانات و خداحافظی بچه‌ها با سال تحصیلی فرا رسید. در جلسهٔ آخر، برای کتاب‌ها از بچه‌ها نظرسنجی شد. بر طبق نظرسنجی، کتاب‌ها به تعداد بچه‌های کلاس در بسته‌های جداگانه قرار گرفت. نحوهٔ کار چنین بود که قیمت هر بسته کم و بیش با دیگر بسته‌ها تفاوت زیاد نداشته باشد. قرار بود

پی‌نوشت

1. English books, simplified series
2. body language